

نقد نمایشنامه

● نصرالله قادری

«میهمانی، همسایه»: دو نمایشنامه همراه

نویسنده: قدرت‌الله پدیدار

انتشارات: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی

چاپ اول: ۱۳۶۹

تیراژ: ۶۶۰۰ نسخه

تعداد صفحات: ۶۸

عشق آمد و از غیر پیرداخت مرا

برداشت به لطف چون بینداخت مرا

شکر است خدای را که مانند شکر

در آب وصال خویش بگذاخت مرا

این عشق، نه دل باختن «قیس» است به «لیلی» نه «فرهاد» به «شیرین» و نه «رمثو» به «ژولیت»! و نه دردیده‌های حقیر خاکی می‌گنجد، نه فهم خاکی می‌شود، نه دیده می‌شود، نه به وصف در می‌آید، نه به عقل درک می‌شود، که تنها با «دل» می‌توان آن را بر سر هر گوی و بر زن جار زد و نمی‌توان ندا داد که: «آی عشق، آی عشق، تنها یک نگاه، ای مصلوب من، ای امید من پیش از عالم و آنچه در آن است، آرزوی من است!

روح عاشق دردها را تحمل می‌کند، زیرا آنکه مایه نابودی او است، روزی او را شفا خواهد داد! ای کاش سینه تو درزی مصون از تجاوز برای «اسرار» باشد، کسی که «سری» را فاش کند، بد نهاد است. کسی که «سری» را هویدا کند، در میان ابناء آدمی داغ عذاب بر او زده‌اند و بهای خون وی را نباید پرداخت.

هان، ای که خویش را عاشق می‌خوانی، قانون و شرع و سلطان عشق را برای من بگو، اگر عاشق صادق هستی و بر درهای آن ایستاده‌ای.

زیرا همه آنان که می‌گویند «من عاشقم» لایق دیدار نیستند. نویسنده محترم به «میهمانی»، «جوامع الحککایات» و «لوامع الروایات» محمد عوفی می‌رود. آن‌گاه که بدرود می‌گوید و باز می‌گردد ما را به «میهمانی» دعوت می‌کند «نمایش»، «صبر» و «توکل» و «عشق» به «دلدار حقیقی» است. برای حضور در این «میهمانی» باید مظهر شد و با پای «دل» بدان گام نهاد. که اگر جز این باشد باور آنچه را که می‌بینی صعب است.

حقیر به ندرت دیده‌ام که نویسنده‌ای در «دراماتیزه» کردن اثری کلاسیک از عرفان این خطه سر بلند بیرون آمده باشد. اوج همی را که به خرج داده‌اند، «دیالوگ» کردن همان اثر بوده است. در حالی که ما نیک می‌دانیم اگر قرار است نگاه، به منابع غنی عرفانی این دیار داشته باشیم و بر این مینا «درامی» را رقم بزنیم ابتدا می‌باید به اصول و فنون «درام» معرفت داشته باشیم و آن‌گاه مسئله مهم «ظرف» و

«مظروف» را مدنظر قرار دهیم و بعد اثری «دراماتیک» بیافرینیم، که اگر غیر از این باشد آنچه که به وجود آمده جز رونویسی ناشیانه از «اصل» نیست.

نویسنده «میهمانی»، همسایه این مهم را به خوبی درک کرده است و از پس کاری که آغازیده، بخوبی برآمده است. با توجه به این که هر دو نمایشنامه برداشتی از «جوامع الحککایات» می‌باشد اما در شکل جدید خود «همان» نیست، بلکه برای خود شخصیتی تازه دارد و ردپای نویسنده را می‌توان در آن دید.

«پدیدار» چهارچوبه اثر را گرفته و با اضافاتی اثری تازه آفریده است. حال می‌توان کتاب را با اصول و فنون درام بررسی کرد و ضعف و قوت‌های آن را بر شمرد. اولین نکته‌ای که باعث ستایش از این اثر می‌شود در این است که نویسنده به راحتی «قصه» سیر درام است، یعنی بعد از خواندن نمایشنامه مخاطب به راحتی آن را در می‌یابد. کشش و جاذبه‌ای که در جان اثر دارد وجود دارد بی سکنه‌ای تا پایان مخاطب را همراه می‌برد. و این ارزش کمی نیست.

ما، در این خطه از این ضعف اساسی رنج می‌بریم که نمی‌توانیم ابتدا قصه خود را راحت بگوییم ولی در پی آنیم که حرف‌های «بزرگی» را بزنیم. «میهمانی» در ساخت ظاهر خود این مدعا را ندارد، در حالی که در لایه‌های زیرین آن می‌توان به مفاهیمی عمیق برخورد. که صد البته نویسنده این را مدیون «عوفی» است. اما می‌دانیم که «جوامع الحککایات»، «درام» نیست ولی نویسنده در اقتباس خود بخوبی توانسته است آن را در ظرف جدید «باورپذیر» سازد.

آنچه که در یک «درام» مهم است «باورپذیر» بودن آن است.

آنچه که در یک «درام» مهم است «باورپذیر» بودن آن است. با توجه به بلای «عرفان زدگی» که این روزها بدجوری گریبان منتر این دیار را گرفته، در اولین برخورد مخاطب به تو هم این بلا دچار می‌شود. اما هنگامی که پای در راه می‌نهد، به دلیل صداقت راستی نویسنده در برخورد با مخاطب تسلیم او شده و همگام پیش می‌رود. سر تاسر اثر نشانی از «ادا» و بازی‌های «ایح» نیست. نویسنده جابه جا و بی‌جا از آیات و احادیث و کلمات بزرگان در اثرش بهره نمی‌گیرد که با ضرب و زور آن بتواند چهره‌ای مخدوش اما به ظاهر عرفانی - اسلامی ارائه دهد.

ولی با این همه جانمایه اصلی اثر، مفاهیم عمیق اسلامی را مطرح می‌کند، قهرمان «میهمانی» «ایوب» است تاجری ثروتمند که در کارش نیز موفق بوده است. او تا به امروز با مشکلی برنخورده است و همیشه باور ضعفا بوده است. اکنون درگیر مصیبتی که به چشم آنان که تنها به «چشم سر» می‌نگرند در مهلکه‌ای سخت گرفتار آمده، او تمام سرمایه خود و شرکایش را از دست می‌دهد.

اویی که بیش از این نیز به رذالت «جبار» در دانه‌ای را از دست داده و در عزای اوست. اما «ایوب خیم» به ابرو نمی‌آورد چرا که او دل

در «گروه»، «یار» دارد و نیک می‌داند که این امتحانی است که اگر راست می‌گوید و صادق است باید از آن سربلند بیرون آید.

به همین دلیل صبر پیشه می‌کند و توکل را از دست نمی‌دهد. یاران به یاری‌اش می‌آیند و همین‌جا ضربه‌های دیگر بر پیکرش فرود می‌آید او متهم به دزدی می‌شود و نمی‌تواند از خود دفاع کند. چرایش عمده‌ترین نقطه اوج نمایشنامه است. مخاطب می‌ماند که چرا «ایوب» اجازه نمی‌دهد چون دیگران او را نیز «تفتیش» کنند و به این توهم دچار می‌گردد که نکند صبر از کف داده و اسیر «نفس» شده است. همه مقدمات نیز بر باور این «توهم» استوار است. اما در پایان درمی‌یابیم که «ایوب» به حرمت «عشق زمینی» و به «غیرت و مردانگی» خود و به خاطر «توکل و ایمان» به «دلدار حقیقی»، تسلیم نشده است. او خود را فدا می‌کند اما «مردانگی» را تصویری تازه می‌بخشد. او بی‌چیزی که در گردابی چنین گرفتار آمده است.

جبار: او چه...؟ او نیز در جمع حضور داشته است. همگی: «با تعجب» سید...!؟

محمی‌الدین: به خدا سوگند که فطرت ناپاک را امید به پالایش نیست. چگونه بی‌آنکه از خدا شرم کنی، کلمات را بر لب جاری می‌کنی؟ جبار: او نیز چون دیگران در جمع حضور داشته نکند او از قدیسین است...؟ او نیز چون من انسان است... (با زیرکی) و لاجرم است دست هوای نفس.

(سکوت بر فضا سایه می‌اندازد. گویی کس را یارای سخن گفتن نیست.)

من خود مأمور تفتیش خواهم شد.

(به سوی ایوب می‌رود. ایوب بناگاه متوجه جبار می‌شود. رنگ از رخسارش پریده، چون برده‌ای در مقابل گرگ ذلیل و ناتوان می‌نماید. ایوب گویی هذیان می‌گوید.)

ایوب: نه... نه... چنین نکنید... شما را به... به خدا...

(آثار شک و تردید در چهره حاضرین نمایان می‌شود همه با ناباوری به هم نگاه می‌کنند...) و تیر «جبار» در قلب «ایوب» فرود می‌آید. چرا ایوب چنین ترسیده است؟ آیا برآستی او الماس را دزدیده است؟ و اگر نه، چرا اجازه تفتیش نمی‌دهد. هنگامی که مادر می‌یابیم در ردای او ران مرغی بوده که با اجازه صاحبخانه برداشته است و آن را برای همسر خویش که تمنای مرغ داشته می‌برد به مظلومیت و مردانگی‌اش پی می‌بریم. او چنان نسبت به همسر خود غیرت دارد که حاضر نیست غیر بفهمد که او سهم خود را برای «یار» می‌برد و این جا بغض حلقوم ما را می‌فشارد و اشک به میهمانی چشم می‌آید.

زن: از من نخواهید متک آبرو کنم از کسی که برای پاسداری از آبروی خویش جان فدا کرد... برآستی چگونه؟

ایوب: مگر امروز ننگتی از خانه همسایه بوی مرغ بریان می‌آید. زن: اما تو...

ایوب: هوس مرغ بریان کرده بودی. بخور... نوش جان.

زن: وقتی از نیش در به خانه آوردن ران مرغ آگاه شدم با طیب خاطر ران مرغ را نیش کشیدم.

حاج محمد: پس... علت مخالفت سید از تفتیش، وجود ران مرغ در ردایش بود... «ایوب» در دام بلایی گرفتار می‌آید تا امتحان پس دهد

که آیا ثابت قدم است و او از این امتحان سربلند بیرون می‌آید. و ما تصویر معصوم «عشق» را بی‌فریادی می‌بینیم. تصویر «میهمانی» چنان زیبا رقم خورده که خطاها و ساده‌انگاری‌های اندک اثر ما را به خشم می‌آورد. چرا نویسنده اندکی صبر پیشه نکرده تا این چند خط زمخت را نیز از اثر حذف کند؟ اولین آن در دیالوگ نویسی است. کلام در مجموع از آن قهرمان است. ما باور می‌کنیم که این آدم در این مقطع مکان و زمان این گونه حرف بزند. کلمات از دهان آدم‌ها سرریز نمی‌کنند. آدم‌ها قلنبه، سلمبه حرف نمی‌زنند. ولی با این همه در مقاطعی نیز کلام زمخت و باورناپذیر می‌نماید.

زن: چه... با طیب خاطر ران مرغ را به نیش کشیدم. ص. ۴

«به نیش» کشیدن جایش اینجا نیست. این زن نمی‌تواند این‌گونه سخن بگوید. ناگهان تصویر بسیار خشن می‌شود. تصویر دیگری در ما به وجود می‌آید در حالی که می‌توانست از کلمات بهتری بهره بگیرد. و یا...

زن: آن شب... وقت از نیمه گذشته بود، که پای در خانه گذاشت... به اندازه نیم قرن پیر شده بود. حیرت زده شدم. بر حیرانی خود غلبه کرده لب گشودم که... ص. ۳۸

کلام دوگانه است کلماتی مانند «اندازه»، «قرن»، «حیرت زده»، بیشتر امروزی‌ند و در کلیت جمله نمی‌نشینند.

اشتباهاتی از این دست اثر را از یکدستی خارج کرده است. در حالی که نویسنده نشان داده که توان آن را دارد با اندکی «صبر» این دوگانگی را برطرف کند.

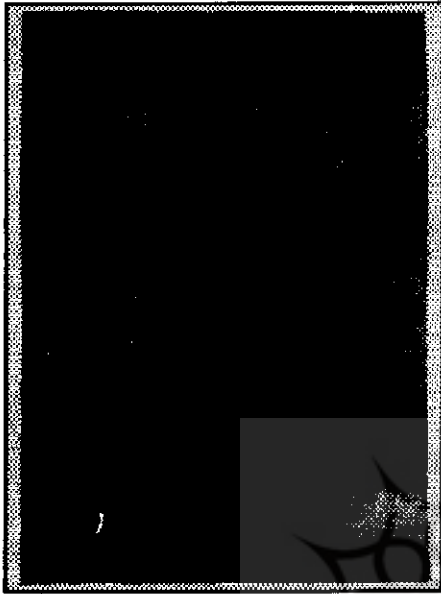
درست است که در یک نمایشنامه تک پرده‌ای جای روده درازی و بررسی شخصیت تک تک آدم‌ها نیست، اما در حد حوصله یک تک پرده‌ای می‌باید به فنون «درام» پاسخ درستی داده می‌شد.

مسئله دیگر تغییر ناگهانی «محمی‌الدین» است. ما از پیش هیچ نشانه‌ای دال بر تردید او نسبت به «ایوب» نداریم و همچنین دیگران نیز چنین‌اند، اما ناگهان تغییر حالت می‌دهند که این تغییر در «محمی‌الدین» نمود بیشتری دارد. مخاطب نمی‌تواند بپذیرد که بدون مقاومت و با توجه به اینکه جمع ما ایمان کامل به «صداقت»، «ایوب» دارند و همه‌جا از او دفاع می‌کنند، سال‌ها با او زیسته‌اند، او را می‌شناسند و می‌دانند که اگر بر فرض می‌حال هم خطایی کرده باشد حتماً دلیلی داشته، بی‌آنکه آن را بررسی کنند ناگهان چنان خشن و بیرحم در حد قساوت «جبار» بر «ایوب» یورش بیاورند، این تغییر از سویی برای تنهایی و غربت «ایوب» در این برهوت خاک و «امتحانی» که پیش رو دارد مناسب است اما در چهار چوبه «درام»، «ناگهانی»، «فرمایشی» و «باورناپذیر» است.

محمی‌الدین: اگر... شرم از گذشته نداشتم داده را پس گرفته آن‌گاه به سوی سرای خویش عزیمت می‌کردم. ص. ۳۰
درست است که در یک نمایشنامه تک پرده‌ای جای روده درازی و

ستاره نور

عرضه کننده و سازنده انواع پروژکتورهای نورپردازی (تئاتر، سینما، عکاسی)



خرید و فروش آپک، آورهد، اسلاید و پرده‌های نمایش

نمایشگری فعال از شهرستان‌ها پذیرفته می‌شود

تهران: خیابان لاله زار نو - پلاک ۶۲ - طبقه اول

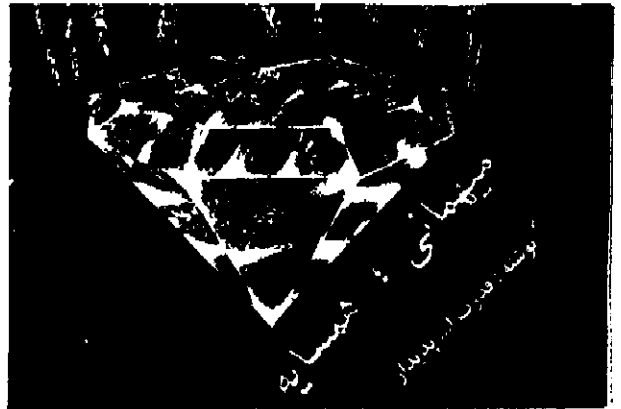
تلفن: ۶۴۵۱۰۶۴

شرکت فیلمسازی
آمایش هنر

طراحی و تولید فیلم‌های مستند آموزشی، علمی، صنعتی و تبلیغاتی،
اجاره وسایل فیلمبرداری - دوربین‌های حرفه‌ای یوماتیک، مونتاز و...
تلفن و فاکس: ۸۴۰۷۶۹

تهران:

خیابان سهروردی جنوبی، خیابان شاهرخ، شماره ۱۴



بررسی شخصیت تک تک آدم‌ها نیست، اما در حد حوصله یک تک پرده‌ای می‌باید به فنون «درام» پاسخ درستی داده می‌شد. گاهی هم اشتباهات چابی مشهودی به چشم می‌خورد که از بی‌دقتی نمونه‌خوان است و مخاطب وقتی با اشتباهاتی از این دست آن هم بر پیشانی اولین صفحه روبرو می‌شود، کمی دچار تردید می‌گردد.

«با نگاهی به جامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات» ص. ۵

در حالی که همین جمله در نمایشنامه دوم به این صورت آمده است.

«با نگاهی به جوامع‌الحکایات و...» ص. ۴۳

و اسم کتاب را هم که همه می‌دانند. این خطوط زمخت اندک در هر دو نمایشنامه دیده می‌شود و از ارزش واقعی کتاب می‌کاهد.

اما کتاب اثری است زیبا، جذاب، دلنشین و به یاد ماندنی اثری است که نویسنده در اقتباس بخوبی توانسته از «اصل» بهره بگیرد و آن را «دراماتیک» ارائه دهد. اگر از این اندک خطوط زمخت بگذریم دیالوگ‌نویسی متن پر قوت و اصولی است.

نویسنده «دایره کلام» را رعایت کرده و بخوبی از کلام دراماتیک، بهره گرفته است. در ریغ می‌آید که به نمونه‌ای اشاره نکنم.

«از من رو بر مگردان، که خدا روی از آن بنده برگردد، که روی از خلق خدا بر می‌تابد».

بگیر همسایه بگیر، این نیاز من است... گرچه این نیاز به عظمت و تقدس اسماعیل نیست و گرچه من هیچم در مقابل گوهر وجود ابراهیم، اما... من نیز بنده آن درگاهم. بگیر همسایه... بگیر... ص. ۵۹
و اما کلام آخری که در این باره باید بگویم اینکه حقیر سعادت این را داشتم که این کتاب را قبل از چاپ بخوانم. آن هنگام که من دیده بودم متن «نمایشی تلویزیونی» بود. و اکنون که کتاب را پیش رو دارم به «نمایشی صحنه‌ای، بدل شده است. کتاب در شکل اولش قویتر و بهتر برد. اما در این شکل با همه قوتی که دارد دیگر «آن» نیست. و این داغ بر دلم ماند که توی مخاطب «آن» را ندیدی و یک سوال از نویسنده محترم که چرا حاضر شد چنین کتاب را به مسلخ سپارد؟ شاید... فقط شاید!! برای نویسنده آرزوی موفقیت داشته و از واحد تئاتر حوزه هنری انتظار داریم که کتاب‌هایی از این دست را هدیه علاقمندان کند.

این نمونه خوبی است در مقایسه با دیگر نمایشنامه‌های منتشره از این واحد که قدر گوهر باز شناسد. قطعاً مخاطبین نیز طالب چنین آثاری هستند و اعتبار واحد تئاتر نیز در این است که اثری دراماتیک عرضه کند. امید که چنین باشد.